

مجلس هشتم

پادشاهی مطلق خداوند و سریان وجودی او در عوالم

هستی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

نفی مؤاخذه و نزاع و شرک و تضادّ و اعتراض

از حکومت خدا

لَأَسْأَلَ عَنْ فِعْلِكَ، و لَأُتَنَازِعُ فِي مُلْكِكَ، و لَأُتَشَارِكُ فِي أَمْرِكَ، و لَأُتَضَادُّ فِي حُكْمِكَ، و لَأَيَعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ، لَكَ الْخَلْقُ و الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

«خدایا، در خور استطاعت و قدرت کسی نیست

که از کار تو سؤال کند، و از فعل تو علت پرسد،

یا نسبت به فعل تو اعتراض داشته باشد و

مؤاخذه کند؛ برای احدی چنین قدرتی نیست!»

عدم سؤال و بازخواست از افعال خداوند

این [فراز] از آیه شریفه قرآن مجید اتخاذ

شده است که:

(لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ)^۱؛ «خدا از آن

کاری که می‌کند، بازخواست نمی‌شود؛ به‌خلاف مردم که در اثر اعمال خودشان مورد بازخواست قرار می‌گیرند.»

چرا انسان نسبت به فعلی که می‌کند، مورد بازخواست قرار می‌گیرد؟ برای اینکه ممکن است که آن فعلش بر حق منطبق باشد یا نباشد؛ اگر بر حق منطبق باشد، که مورد بازخواست نیست و الاً مورد سؤال و مؤاخذه است. و خداوند همیشه فعلش بر حق منطبق است، و عنوان بطلان نسبت به فعل او راه ندارد؛ و از این گذشته، فعل کسی مورد بازخواست واقع می‌شود که آن فعل، روی عنوان مصلحت خارجی و ملاحظه آن امر بجا آورده بشود، و خداوند که خارج از ذات او مصلحتی نیست که فعل را به داعی وصول به آن مصلحت بجا بیاورد. اگر مصلحتی در خارج ذات خدا باشد و خداوند این فعل را برای پیدایش آن مصلحت بجا بیاورد، خواه آن مصلحت راجع به خودش باشد خواه به غیر باشد، حُب خدا هم مثل ممکنات می‌شود دیگر! پس هر مصلحتی که در نظر گرفته شده باشد، آن مصلحت از حیطة اراده

^۱سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

خدا و ذات خدا خارج نیست.

بنابراین فعلی که از طرف خدا سر می زند، این اثر ذات اوست که ذات او واجب الوجود است و حق، و فعلش واجب الوجود است و حق! دیگر نسبت به این فعل چه سؤالی بشود؟! سؤال غیر معقول است! به خلاف موجودات دیگر؛ از خدا گذشته، هر موجودی که رنگ امکان به او زده شد، فعل او ممکن است که مطابق با حق باشد و ممکن است نباشد، و لذا مورد بازخواست و سؤال واقع می شود.

وَلَا تُنَازِعُ فِي مُلْكِكَ؛ «در ملک و پادشاهی تو نزاعی نمی شود، کسی نمی تواند نزاع کند!»
چون آن کسی که می خواهد در پادشاهی و قدرت تو نزاع کند، یا در ردیف توست از نقطه نظر قدرت و سعه حکومت، یا بالاتر از توست، یا پایین تر از توست؛ از این سه فرض که خارج نیست.

اگر هم ردیف تو باشد، فرض مسئله ایجاب می کند بطلان خود مسئله را؛ به این معنا که ما قائل به یک موجودی بشویم در ردیف خدا، هم قطار و هم تراز با خدا، و هم ردیف با او از نقطه نظر قدرت و علم و حیات و اسماء و صفات، و این با ملک خدا و قدرت خدا منازعه کند؛ یک هم چنین موجودی باید فرض کرد.

شبهه ابن کمونه و جواب آن

و این شبهه‌ای است که ابن کمونه کرده؛ شبهه
ابن کمونه این است که:

شما که می‌گویید: خداوند واحد و
واجب‌الوجود، همه این عالم را با صفات و اسماء
خود اداره می‌کند، چه اشکال دارد که ما یک
خدای دیگری فرض کنیم با تمام این
خصوصیات و در امر تدبیر این عالم هر دو
مشترک باشند، این مستقلاً و آن مستقلاً؟!^۱

از این شبهه جواب‌هایی داده شده است؛^۲ و
آن جوابی که خیلی عالی و صحیح است، این
است که: فرض وحدت پروردگار، رد می‌کند
فرض خدای دیگر را؛ چون خداوند در ذات و
در صفات و در اسماء خود لا یتناهی است، یعنی
در سعه وجودی خود، محدود به حدّ و مقید به
قیدی نیست. آن وقت می‌گوییم: این پروردگار
ما - که خدای اوّل فرض کردیم - یا اینکه وجود
او و علم او و حیات او و قدرت او آن قدر سعه
دارد، دارد، تا آن خدای دیگر را هم گرفته، پس

^۱ الله شناسی، ج ۳، ص ۱۸۹ - ۱۹۰؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة
الأربعة، ج ۱، ص ۱۳۲؛ شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۱۳ - ۵۱۷.
^۲ شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۱۷ - ۵۱۸.

بنابراین خدای دیگر در مقابل این خدا معقول نیست، یعنی تصوّر نمی‌شود؛ یا اینکه نگرفته است و دیواره حدّ وجود او متصل به دیواره حدّ وجود آن خدا است، پس این خدا دیگر لا یتناهی^۱ نیست، بسیط نیست، محدود است به این حد!

و روی براهین فلسفی ثابت است که: هر موجودی که دارای حد باشد، ماهیت دارد و ماهیت مال امکان است، با وجود نمی‌سازد.^۱

کلام حاجی سبزواری بر اینکه لازمه ماهیت

إمكان است و معلولیت

حاجی سبزواری می‌فرماید:

الحقُّ ماهیته إنَّیته *** اذ مُقتَض العُروضِ معلولِیته^۲

ماهیت پروردگار و ذات پروردگار، همان انیت و وجودش است و اگر

فرض کنیم که ماهیتی غیر از اصل ذات و وجود داشته باشد، لازم می‌آید آن ماهیت عارض بر وجود باشد و این احتیاج دارد به معلولیت؛ دیگر خداوند معلول می‌شود، علّت نمی‌شود.

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۶۸ - ۱۶۹؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۶۰.

^۲ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۹۶.

وحدت و اطلاق پروردگار، غیری در جهان

باقی نمی‌گذارد

بنابراین، فرضِ وحدتِ پروردگار که خدا واحد است، دیگر برای او موجودی را قابل فرض و تصوّر باقی نمی‌گذارد تا در مقابل او فرض بشود؛ با فرض لا یتناهی بودن. پس شبههٔ ابن‌کمونه فقط به این دفع می‌شود که ذات مقدّس پروردگار لا یتناهی است، چون واجب است؛ و اگر لا یتناهی نباشد، ممکن است، و از ممکن لازم می‌آید معلوئیت! و خدا معلول نیست، مخلوق نیست، خالق است و خالقیت او اثبات وجوب وجود او را می‌کند؛ واجب‌الوجود باید مطلق باشد، مطلق باید حد نداشته باشد، پس وجود آن خدای دیگر را گرفته است، و دیگر خدای دیگری در مقابل او وجود ندارد! چون هر جا ما فرضِ وجود کنیم، سعهٔ وجود خدا او را گرفته است.

پس بنابراین اصلاً موجودی در عرض خدا، ولو واجب‌الوجود باشد، قابل فرض نیست تا اینکه ما بیاییم وجودش را فرض کنیم و بعد بگوییم که آن خدا می‌آید با این خدا در مُلک و پادشاهی نزاع می‌کند! کسی که با کسی نزاع می‌کند بایستی که اصل وجودش ثابت باشد،

نزاع در مرتبهٔ ثانی است؛ وقتی اصل وجود برای او معقول نیست، این چطور نزاع می‌کند؟! این در صورتی است که آن خدایی که می‌خواهد با این خدا نزاع کند، در عرض و در پهلوئی همدیگر باشند. و اگر آن خدا از این خدا عالی‌تر و قوی‌تر باشد، ما آنجایی که خدا در رتبهٔ این باشد گفتیم غیر معقول است، آن وقت عالی‌تر مگر می‌شود فرض کرد؟!!

غیر معقول بودن فرض دو وجود نامتناهی

خدایی که ذاتش واجب است و لا یتناهی، دیگر بالای این لا یتناهی چه می‌شود فرض کرد؟! دیگر خارج از لا یتناهی چه می‌شود فرض کرد؟! فرض موجودی خارج از لا یتناهی غیر معقول است! چون می‌گوییم که: این خدای ما لا یتناهی است، [پس باید بگوییم]: آن خدای دیگر که از این قوی‌تر است، لا یتناهی بودنش بیشتر است! اصلاً در لا یتناهی بیش و کم معنا ندارد، لا یتناهی: یعنی بی‌حد؛ اگر گفتید: آن خدا وجودش قوی‌تر است، یعنی خدای ما محدود به یک حدی است که او از این اقوی است، پس این محدود شد؛ محدود لا یتناهی نیست. پس فرض خدای لا یتناهی بر فراز و بر فوق این لا یتناهی موجب بطلان صورت مسئله

ما می‌شود، و این اصلاً معقول نیست! توجه

کردید؟!

معارض ضعیف‌تر هم که معلول است و

مخلوق خدا

پس از این دو صنف بگذریم، بیاییم در آن موجوداتی که از خدا ضعیف‌ترند و می‌خواهند با او منازعه کنند؛ اینها ممکن‌اند و مخلوق خدا، چون هیچ موجودی را ما نمی‌توانیم فرض کنیم که از ذات خدا ضعیف‌تر باشد الا اینکه مخلوق است. وجود مستقل^۱ بالذاتی که مخلوق این پروردگار نباشد و خود به خود باشد، معقول نیست! برای اینکه روی فرض ما، وجودش از این خدا ضعیف‌تر است، در اصل وجود و در صفت مانند: علم و قدرت و حیات، ضعیف‌تر است، ضعیف‌تر است یعنی محدود به حد^۱ است، اگر محدود به حد^۱ نباشد که لا یتناهی^۱ است و او در فرض^۱ رتبه^۱ واجب است، ما ضعیف‌تر فرض کردیم؛ محدود به حد^۱ است، موجودی که محدود به حد^۱ بود، ممکن است، و امکان^۱ لازمه^۱ اش معلولیت^۱ است؛ این در فلسفه^۱ متعالی ثابت شده است.^۱ لازمه^۱ امکان معلولیت^۱ است،

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۶، ص ۱۴ - ۱۶.

هر موجودی که ممکن باشد، معلول است و بالذات نیست، و محال است که موجود ممکن، لا یتناهی^۱ باشد! تمام موجودات ممکن محدودند به یک حدی؛ پس بنابراین این موجودی را که ما از خدا پایین تر فرض کردیم، مخلوق خداست.

علت عدم توان معارضه مخلوقات با خداوند

متعال

حالا ببینیم مخلوق خدا می‌تواند با خود خدا معارضه کند یا نه؟ این هم معقول نیست، چون معارضه: یعنی مقابله کردن، و موجودات همان‌طوری که در اصل وجود احتیاج به علت دارند، در بقا و استمرار وجود هم احتیاج به علت دارند. موجوداتی را که پروردگار خلق کرد، همین‌طور که در اصل خلقت افاضه وجود شد تا اینکه آنها پدید شدند، دائماً باید به آنها افاضه وجود بشود تا آنها مستمر باشند؛ یک لحظه اگر افاضه وجود از آنها قطع بشود، در آن فرض عدم‌اند! پس «الممكنُ كما یحتاج فی أصل وُجوده إلی المؤثرِ، یحتاج فی بقائه إلی المؤثرِ أيضاً.»^۱

^۱ همان، ج ۷، ص ۳۲۱ - ۳۲۲؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۲۶۲ - ۲۶۴.

حالا این موجودی که می‌خواهد با خدا
 منازعه کند، در فرضِ همین وجودش دارد از خدا
 نیرو می‌گیرد، در همین معارضه‌اش باید از خدا نیرو
 بگیرد! آن وقت چه قسم معارضه فرض می‌شود؟!
 معارضه، معارضهٔ صوری می‌شود؛ از خدا دارد نیرو
 می‌گیرد، قوه می‌گیرد و می‌خواهد با خود خدا پنجه
 نرم کند! این پنجه‌نرم کردن در مُلک خداست، در
 حکومت خداست، در مُشت خداست، به اراده و به
 قضای خداست! پس در واقع یک تخیلی می‌کند که
 من دارم با او نزاع می‌کنم، نزاعی نیست! نزاع فرض
 نمی‌شود، «وَلَا تُنَازِعُ فِي مَلِكِكَ».

مسئله مشکل نشود! ما مقداری می‌خواهیم
 آسان صحبت کنیم؛ مسئله یک‌قدری بیاید روی
 برهان، مشکل می‌شود، ولی خب بی‌برهان هم که
 نمی‌شود، هر مسئله بایستی که برهان داشته
 باشد!

تطابق عقل و نقل و شهود

مسائل شرعی ما بر سه پایه است:

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون جواب از شبههٔ ابن کمونه رجوع شود به: توحید
 علمی و عینی، ص ۲۸۰ - ۲۸۸؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۷ - ۲۳۱ و ج ۳،
 ص ۱۸۹ - ۲۰۲؛ مطلع انوار، ج ۵، ص ۱۳۵ - ۱۳۷؛ الحکمة المتعالیة، ج ۱،
 ص ۱۳۳؛ شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۱۹.

یکی: بر اساس تعبد و شریعت که از طرف پیغمبر و ائمه آمده است.

و دوّم: بر اساس تفکر فلسفی که قرآن ما را دعوت به تفکر می‌کند و روی پایه‌های برهانی، عقیده را استوار می‌کند.

سوّم: روی پایه وجدان و شهودِ دل و قلب؛ [یعنی اگر شریعت و استدلال را] قبول نداری، خودت بفهم مسئله چیست!^۱ و این خیلی عجیب است که در سه مرحله، مسائل شرعی با همدیگر تطبیق می‌شود.^۲

عدم تصوّر شریک در امر پروردگار عقلاً

«وَلَا تُشَارِكُ فِي أَمْرِكَ!»

وقتی که با مُلک و حکومت خدا نزاعی معقول نبود، در امر خدا و در کار خدا هم شریکی معقول نیست! خدا امری می‌کند، اراده‌ای دارد، کاری می‌کند:

﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۳

«امر و خلق به دست اوست!»

وقتی در امر و اراده، معقول نیست که خدا منازعی داشته باشد، معقول نیست که مشارکی هم داشته باشد؛ چون آن کسی که می‌خواهد با

^۱ رجوع شود به مه‌رتابان، ص ۱۱۲ - ۱۱۸.

^۲ رجوع شود به مه‌رتابان، ص ۱۱۸.

^۳ سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

خدا شریک بشود، باید باز یک موجودی باشد که یا هم‌ردیف او یا بالای او یا مادون او باشد، و در هر سه فرض، فرض مسئله غلط است! پس خودش در امر مستقل است.

چرایی عدم تضاد و تناقض در احکام الهی

وَ لَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ؛ «در حکم تو تضاد نیست!»

دو حکم مخالف نمی‌کنی؛ برای آنکه آن کسانی که دو حکم مخالف می‌کنند، و حکم دوم می‌خواهد حکم اول را باطل کند، یا اول آن قدر دیده و بصیرتشان قوی نبوده که درک مصالح کنند، و بالمبادره فکر یا زبانشان به یک حکمی سبقت کرده و بعد به نقاط ضعفی برخورد کرده‌اند و احتیاج پیدا شده که حکم اول تصحیح بشود، [لذا] حکم ثانی وضع شده است. اما احکام تو ای پروردگار که از روی تروی و تفکر و فعل و تأمل نیست؛ حکم تو نفس اراده‌توست که از وجود تو سر می‌زند، و نفس اراده‌تو، همان خلقتی است که در عالم پیدا می‌شود. پس بین مشیت و اراده، و بین حکم و بین تحقق حکم در خارج هیچ فاصله‌ای نیست! و این حکمی که از تو سر می‌زند، اقتضای ذات توست، و ذات تو وجود بحت و بسیط و لا یتناهی است؛ از این

[ذات]، این حکم بیرون می آید. هر حکمی که از این ذات بیرون بیاید، همین حکم است؛ چون اختلاف حکم به واسطه اختلاف موضوع است، اختلاف موضوعی در آنجا نیست - خارج از ذات تو - که روی آن اختلاف موضوع، احکامی که از تو سر می زند مختلف باشد؛ چه حکم تشریحی چه حکم تکوینی تفاوتی نیست! حکم پروردگار واحد است.

عدم تنافی مسئله نسخ با عدم تضاد و اختلاف

در احکام الهی

منتها در بعضی از ادیان مثلاً یک حکمی نسخ می شود، آن حکم واقعی نیست، حکم محدود به حد و مقرون به یک زمانی است که روی یک مصلحتی جعل می شود، و وقتی که آن حکم جای خود را پر کرد، دومرتبه برمی گردد روی همان محور واقعی خودش. مثل احکام اولیه و ثانویه؛ مثلاً فرض کنید که برای انسان خوردن گوشت میته حرام است، ولی همین خوردن گوشت میته عندالاضطرار جایز است، اگر انسان اضطرار پیدا کرد و حیاتش متوقف بود بر خوردن گوشت میته، جایز است و در بعضی اوقات واجب؛ به اندازه رفع اضطرار. حالا این حکم با آن حکم اول منافات ندارد، برای اینکه

آن حکم اوّل که می‌گوید: میته حرام است، موضوعش عدم اضطرار است، و این که: میته حلال است، موضوعش اضطرار است. یا فرض کنید مثل نماز قصر و تمام، مسافر باید شکسته بخواند و حاضر باید تمام بخواند، این دو تا با همدیگر که منافات ندارند؛ حکم‌های اوّلی و ثانوی هم از نقطه نظری همین‌طورند. پس در حکم پروردگار تضاد نیست، معقول نیست که تضادی باشد.^۱

چرایی عدم توان اعتراض موجودات بر

خداوند

وَلَا يَعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ؛ «در تدبیر امور خود، یک نفر نیست که با تو معارضه کند!»
یک نفر: «احد» از موجودات سفلی، از موجودات علوی، از موجودات ملکی، از موجودات ملکوتی، از افرادی که به وسیله اختیار سوء راه باطل را طی می‌کنند یا به اختیار حسن راه خوب را طی می‌کنند، در تمام اصناف موجودات خود اگر بگردی، یک نفر که پیدا بشود و بخواهد با تدبیر تو اعتراض کند، این معقول نیست! چون نفس اعتراضی که

^۱ رجوع شود: مهرتابان، ص ۳۹۶ - ۳۹۸.

می خواهد بکند، به تدبیر توست! آخر تدبیر تو مانند سایر صفات و اسماء تو است، آن هم محدود به حدی نیست؛ پس اگر گفتیم تدبیر تو تا آنجایی سعه دارد که این می خواهد اعتراض کند، و این تدبیرش بر تدبیر تو غلبه می کند، پس تدبیر تو آمد و اینجا ایستاد، حدّ یقف پیدا کرد! در حالتی که تدبیر تو هم مثل علم تو و مثل قدرت تو سعه دارد، پس تدبیر تو آمده و این تدبیر را که می خواهد بر حکم تو اعتراض کند گرفته است، و تدبیر این بر اعتراض، روی تدبیر خود توست! آن وقت چه قسم معقول است که موجودی در جمیع عوالم، در تدبیر پروردگار اعتراض بکند؟! معقول نیست!

تمام این فرمایشات حضرت توحید است ها! و می فرماید: این خدای ما از اسم و رسم بالاتر است؛ هم در صفات و هم در ذات لا یتناهی است، و اگر لا یتناهی بودن پروردگار خوب تصوّر بشود، همه این مسائل حل است.

عالم هستی، ملک طلق خداست

لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

«دو عالم امر و عالم خلق - عالم امر: عالم ملکوت، ملکوت علیی و ملکوت سفلی، فرق نمی کند؛ عالم خلق: عالم طبع و ماده -، تمام این

موجودات اختصاص به تو دارد، مال تو است!»
و هرچه از موجودات در عالم خلق صورت
تحقق به خود بگیرد، به واسطه امر توست. و امر
تو نازل می شود، خلق می شود؛ خلق تو صاعد
می شود، ملکوت می شود. پس بین خلق و امر
فاصله ای نیست، فقط تماشا کردن دو وجهه
آنهاست؛ اگر موجودات را از نقطه نظر طبع و
ماده تماشا کنیم می شود خلق، اگر از نقطه نظر
وجهه ملکوتی نگاه کنیم می شود امر! و امر و
خلق، امر واحدی است ها! از دو نقطه نظر،
وجهه نظر تفاوت می کند.

دو عالم امر و خلق، عالم ملک و عالم
ملکوت، عالم معنا و عالم ماده، عالم تجرد و عالم
تقیّد، اینها تعبیر مختلفی است که حکایت از یک
معنی واحد می کند. اینها همه اختصاص به تو
دارد؛ خیلی دقیق است ها! اختصاص دارد یعنی:
در این عالم خلقی که ما هستیم، هر چه هست
مال خداست، هیچ پیدا نمی کنیم که مال خدا
نباشد، هیچ!

کیفیت انتساب افعال ما به خداوند

پس ما چه هستیم؟ چه کار می کنیم؟ افعالی که
ما انجام می دهیم، مگر مال ما نیست؟!
اگر برای خود ثابت کنیم که ما فعلی داریم که

از ما سر می زند، و در آن جهت استقلال داریم، ما تفویضی شده ایم. از جبری پا درآورده ایم، تفویضی شده ایم؛ و هر دو غلط است! جبریون می گویند که:

انسان در افعال خود اختیار ندارد؛ همین طوری که آتش می سوزاند، انسان هم همین طوری یک افعالی از او سر می زند که لازمه وجود اوست؛ مانند بوی گل که از گل تراوش می کند و نمی تواند جلوی خود را بگیرد و دیگر این بو از او متصاعد نشود، از انسان هم یک افعالی سر می زند!^۱

این حرف غلط است؛ چون انسان اختیار دارد و این اختیار جزء سرشت انسان است، و انکار اختیار از اموری است خلاف ضرورت! آن وقت برای اینکه ما از جبر خارج بشویم، خود را در دامن تفویض می اندازیم؛ می گوئیم: خداوند ما را خلق کرد و قدرت داد، آن وقت ما برویم دنبال کار، مانند ساعت که آن را کوک می کنند و می گذارند بعد کار می کند.

بطلان اعتقاد به تفویض و جبر، و حقانیت

نظریه امر بین الامرین

^۱ الإلهیات، الجزء الثانی، ص ۲۶۷؛ مناهج الجبر، موسوعة مصطلحات علم الکلام، ج ۲، ص ۱۱۷۵.

چه خوب می گوید مرحوم حاج آقا رضا
همدانی با اینکه مردی است فقیه، و غالباً فقها در
مسائل فلسفی و حکمت وارد نمی شوند! او
می گوید:

خب آقا، آن کسانی هم که قائل به تفویض باشند،
بیش از این که نمی گویند! آنها هم می گویند:
«خدا ما را خلق کرد، بعد امرش را به دست ما
سپرد!» تفویض معنایش این است که خدا خلق
کرد بعد دیگر به دست ما سپرد؛ فعل به دست ما
است، کارها به دست ما است، هر عملی انجام

بدهیم بر اساس وجود ما قائم است.^۱

این هم درست نیست! چون آن پروردگاری
که ما را خلق می کند، بعد در ادامه وجود - حالا
ادامه اصل وجود، ادامه صفت، ادامه علم، ادامه
فعل -، هر جا که آنجا دیگر بُرَد و به ما واگذار
کند، ما را در آن نقطه نظر مستقل کرده و خود در
آنجا عقب نشسته است؛ و این، لازمه اش ضعف
نسبت به وجود واجب است، و ضعف نسبت به
وجود واجب، غیر معقول است! پس تمام
ممکناتی را که خداوند علیّاً علیّی به وجود آورده،
هم در ذات، هم در صفت، هم در فعل، هم در

^۱ مصباح الفقیه، ج ۷، ص ۲۹۷؛ معادشناسی، ج ۱۰، ص ۲۷۳.

اصل وجود، هم در بقا، اینها احتیاج به مؤثر دارند. خدا به آنها نیرو می‌دهد و قوه می‌دهد، پس به ما هم قوه داده، نیرو داده، حیات داده، علم داده، قدرت داده، اختیار داده، و در عین اختیار که کاری انجام می‌دهیم، از حول و قوه او خارج نیستیم.

تبیین دقیق نظریه «أمرٌ بینَ الأمرین»

پس فعل ما دو نسبت دارد: یک نسبت با ما دارد، و همین فعل یک نسبت با خدا دارد!

شما فرض کنید که نور خورد به این آویزهای چراغ و رنگ‌هایی در اثر تابش نور به این آویز پیدا شد؛ تا نور نباشد این رنگ‌های مختلف پیدا نمی‌شود، و تا آویز نباشد رنگ‌های مختلف نیست. اما این رنگ‌های مختلف به آویز نسبت دارد، برای اینکه به طور منشور درآمدن این آویز اقتضا می‌کند که آن نوری را که به آن منعکس می‌شود، به چند رنگ جلوه بدهد و اگر اصل نور نتابد، این رنگ‌ها نیست؛ پس فعل مال ماست، چون از دریچه نفس و صُقع وجود ما سرزده؛ مال خداست، چون افاضه وجود کرده است. ما در ذات خودمان قائم نیستیم، آن وقت چگونه در فعل خود قائم

به ذات باشیم؟! پس تمام عوالم وجود، بین جبر و بین اختیار است. نه تنها انسان، بلکه ملائکه، جن، انس، حیوان، در، دیوار، هوا، کوه، عالم مُلک، عالم ملکوت، تمام اینها بین جبر و اختیار است، بین جبر و تفویض! یعنی جبر در هیچ موجودی از عوالم نیست و تفویض در هیچ يك از عوالم نیست! آنچه هست: موجودات دارای دو وجهه و جنبه هستند: وَجْهَةُ اللَّهِ و وجهه خلقی؛ این می شود «امرٌ بین الأمرین»! حالا بحثش را مفصل نمی کنیم، اجمالاً می خواهیم [بحث] بکنیم.^۱

إدراک کمالات خداوند، از دریچه کمالات

نفس خویش

پس خدایا هر چه هست، دست تو است دیگر؛ لَكَ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ و ما هم که خوب نیست دیگر تعریف تو را بکنیم، چون تعریفی که ما از تو می کنیم، شرمندگی است!

آفرینی که این مُغَفَّل کرد *** روز عیش مرا مُبَدَّل

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون بطلان جبر و تفویض و حقانیت نظریه امر بین الأمرین، رجوع شود به معادشناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۹ - ۲۹۵.

ما که از خدا تعریف می‌کنیم، به اندازه فکر خودمان، استعداد خودمان، محبت خودمان، به اندازه ظرفیت خودمان است؛ این کجا و او کجا!

نظریه عالی محقق دوانی از حقیقت توصیفات

ما

مرحوم شیخ بهائی - رحمة الله علیه - در کتاب اربعین مطلبی را نقل می‌کند از یکی از مشایخ محققین که ظاهراً محقق دوانی باشد، بسیار مطلب عالی است! او می‌گوید که:

ما هر صفتی که به خدا نسبت می‌دهیم و او را به واسطه آن صفت تجلیل می‌کنیم، آن صفاتی است که نمونه و اثرش در ذات خود ما هست.^۲

در ما بینایی هست، می‌گوییم: خدا هم بیناست؛ در ما علم است، می‌گوییم: خدا علیم است؛ در ما قدرت است، می‌گوییم: خدا قادر است؛ در ما حیات است، می‌گوییم: خدا حی است؛ منتها در خودمان اینها را محدود می‌بینیم، نسبت به او قدرت و حیات و علم و سمع و بصر

^۱ هفت اورنگ، عبدالرحمن جامی، سلسله الذهب.

^۲ اربعین، شیخ بهائی، طبع ناصری (سنه ۱۲۷۴ هـ . ق)، در ضمن شرح حدیث دوم، ص ۱۶ - ۱۸؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰ - ۲۶؛ مرآة العقول، ج ۹، ص ۲۵۶.

غیر محدود را نسبت می‌دهیم. و غیر از این هم که راه نداریم، چون هر موجودی که می‌خواهد راه به ذات واجب و علت پیدا کند، بایستی که از نقطه نظر نفس و صفات نفس که کینونت و وجود او را استوار می‌کنند، راه پیدا کند!

از کجا [معلوم] که خداوند علی‌أعلیٰ یک موجوداتی نداشته باشد که یک قسم صفات و اسماء دیگر در آنها طلوع و ظهور و بروز کرده باشد که ما اصلاً از آنها خبری نداریم و اسم و اثری نمی‌دانیم!

همین طوری که موجودات یکی از دیگری خبر ندارد، حیوانات هر کدام دارای یک گزینه و صفات خاصی هستند و این حیوان از عالم آن حیوان خبر ندارد، آن حیوان از عالم این حیوان خبر ندارد؛ زیرا که تشخیص آن حیوان در تحت صفات و غرائزی است که خدا به او داده، به این حیوان صفات و غرائز دیگری داده است، و این نمی‌تواند درک کند حال و کیفیاتی که بر او وارد می‌شود، او هم نمی‌تواند ادراک کند حال و کیفیات این را؛ و هر کدام از اینها خدا را می‌پرستند از نقطه نظر صفاتی که خودشان دارند.

روایت امام باقر دربارهٔ بینش ناقص ما از

صفات کمالی خداوند

در آن روایتی که از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام وارد است، می‌فرماید:

كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ.^۱

هر چیزی را که شما ادراک کنید با افکارتان،

با آن فکرهای دقیق و لطیف، معلول فکر

شماست، ساخته فکر شماست و مال شماست،

او خدا نیست؛ هرچه با فکر، صفاتی به خدا

نسبت بدهید، آن صفات صفاتی است که در

ذهن شما آمده و محدود به فکر شما شده و در

ذهن شما صورت‌بندی شده است! پس این

^۱ تفسیر المحيط الأعظم، ج ۶، ص ۲۳؛ جامع الأسرار، ص ۱۴۲ (با قدری اختلاف)؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۱:

«كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ»

مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ وَ لَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ

تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانِينَ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا، وَ تَتَوَهَّمُ

أَنَّ عَدَمَهُمَا نَقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا. وَ هَكَذَا حَالُ

الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ.

”تمام چیزهایی را که شما با دقیق‌ترین معانی با افکار خودتان تشخیص و تمییز می‌دهید و آن را خدا می‌پندارید، آفریده‌ای است ساخته شما مانند خود شما، و بازگشتش به سوی شما می‌باشد!

و شاید مورچگان کوچک توهم کنند که خدای تعالی نیز مانند آنها دو عدد شاخ دارد، چرا که کمال آنها به آن است؛ و گمان کنند که نداشتن آن نقصان است برای آن کس که متصف بدانها نبوده باشد. و همچنین است احوال عقلای عالم در صفاتی که خدای تعالی را بدان توصیف می‌نمایند.“

نتیجهٔ سازجِ فکر شماست، این که خدا نیست! ما
صفتِ حیا داریم، می‌گوییم: خدا هم حیّ^۱
است؛ این حیا در فکر ما پدیدار شده و
می‌گوییم: خداوند حیّ است.

پس هرچه ما در فکر خود تصوّر کنیم، از
ذات واجب و از صفات او، این مال فکر ماست.
بعد می‌فرماید که:

«شاید این مورچه‌های کوچکی که راه
می‌روند و دوتا زبانیه و شاخ دارند، اینها واقعاً
خیال می‌کنند که خدا هم دوتا شاخ دارد!»

چون سازمان وجودی آنها به این دو شاخ
بستگی دارد که با آن دو شاخشان جلب منفعت
می‌کنند، دفع ضرر می‌کنند، دانه را از زمین
برمی‌دارند، دشمن را با آن دو شاخ می‌شناسند،
زندگی مورچه به این دو شاخش است و کمالش
به این دو شاخش است؛ آن وقت مورچه که
می‌خواهد خدایی برای خود تصوّر کند، مسلّم
خدای ناقص که نباید باشد، بلکه باید خدای
کامل باشد و چون کانون کمال در وجود او دو
شاخ است، مسلّم می‌گوید که: خدا هم باید دو
شاخ داشته باشد! این حکم قطعی و ثابت او

^۱ دهخدا: «حیی؛ (حَیّی) (ع ص) صاحب شرم (متهی الارب)، شرمگین،
باشرم.»

است؛ و خدا که دوتا شاخ ندارد! گاو اگر بخواهد خدایی برای خود فرض کند که خیلی خیلی عالی باشد، مسلّم می‌گوید که: خدا باید شاخ‌هایش از شاخ‌های من قوی‌تر باشد؛ فیل اگر بخواهد فرض کند، می‌گوید: پروردگار باید خرطوم داشته باشد که بیندازد دور زمین، زمین را با خرطوم خودش بلند کند. انسان هم که خرطوم و شاخ ندارد، آن وقت کمال خود را در چه می‌بیند؟ آن را به خدا نسبت می‌دهد؛ پس خدا بالاتر است!

تنزه خداوند از همه توصیف‌های ما

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾^۱ بالاتر است از هر اسمی و از هر وصفی! ما به خدا می‌گوییم: علیم، قدیر، قادر، سمیع، بصیر، حیّ، قیوم؛ خدا بالاتر از اینها است، اینها اسم است. به پروردگار که می‌گوییم علیم، باید بگوییم علیم! چاره هم نداریم، ولی دنبال علیم یک سبحان الله هم باید بگوییم! او را تعریف که می‌کنیم، تحمیدش که می‌کنیم، حمد را باید توأم کنیم با تسبیح که خدایا، به تو می‌گوییم علیم، و معذرت هم می‌خواهیم! تو بالاتر از این اسمی! چون علیم، ذات مقدّس

^۱سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

پروردگار را از نقطه نظر دریچه و دیدگاه علم
 نگاه می‌کند و او را از قدرت جدا کرده؛ قدیر،
 نسبت اسم به او می‌دهد و از علم جدا کرده
 است! و در ذات او جدایی نیست، تمیز نیست،
 افتراق نیست؛ او مرکز علم است و مرکز قدرت،
 اما نه با عنوان علم و عنوان قدرت! عنوان و اسم
 آنجا از بین می‌رود، آنجا کانون قدرت است که
 ما فوق اسم قادر است! و کانون علم است که
 ما فوق اسم عالم است! و حقیقت حیات است
 که ما فوق اسم الحی است! آنجا اسمی نیست؛
 لا اسم و لا رسم! آن وقت این خدا چطور تصوّر
 می‌شود؟! اینجا دیگر کُمیت‌ها لنگ هستند،
 تصور نمی‌شود دیگر! و لذا اگر فکر انسان تا روز
 قیامت بخواهد بدود و خدا را با فکر صید کند،
 صید نمی‌شود!

عُنقا شکار کس نشود دام بازگیر^۱ *** کآنجا

همیشه باد به دست است دام را^۲

هرچه دام می‌اندازیم که عنقا را بگیریم
 نمی‌آید؛ خُب پس باید چه قسم خدا را
 شناخت؟! فکر که عاجز می‌شود می‌افتد!

^۱ خ ل: بازچین.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۷.

فرق اقرار به عجز ما با اقرار به عجز پیغمبران

و اولیای خدا

چه قسم باید خدا را شناخت؟! آیا انسان به کلی دست از معرفت بردارد و به معرفت عوام اکتفا کند و بگوید که: انسان که نمی‌تواند به خدا و به صفات او و به اسماء او معرفت پیدا کند، پس هیچ، برود دنبال کار خودش! همین معرفت اجمالی که: خدایی داریم، لا شریک له، حی و قیوم، به همین الفاظ در همین محدوده حدود خودش اکتفا کنیم؟! یا نه بالأخره ما باید اقرار کنیم که از معرفت پروردگار عاجزیم؛ ولی این اقرار به عجز غیر از اقرار به عجز افرادی است که در درجه اول ایباند!

همه پیغمبران اقرار کردند بر اینکه ما از درک ذات پروردگار عاجزیم! «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ!»^۱

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳؛ الصحيفة السجادية، ص ۳۸: «سبحانک ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ!»

«ما عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ!»^۱ ولی بین آن درک عجز و این عجز، میلیون‌ها سال فاصله است! آن إدراک عجز بعد از مقام لقاء و درک توحید است که تا هنگامی که در انسان یک ذره از هستی و وجود باقی است و یک ذره از آنائیت و شخصیت باقی است، به هیچ وجه من‌الوجوه راهی برای بارگاه او و حرم کبریایی خدا نیست! این است مسئله! آن وقت، وقتی که فکر انسان از کار افتاد و گفت: «هر طعمه‌ای که انسان می‌خواهد با فکرش بگذارد، این صیدی است دست‌پرورده خود ذهن!» در اینجا عاجز و پریشان می‌شود!

طریقهٔ إحراق، طریقهٔ قرآن مجید

اینجا می‌گویند: یک طریقه، طریقهٔ قرآن مجید است که آن طریقه را طریقهٔ إحراق می‌گویند؛^۲ این، کار انسان را درست می‌کند، یعنی می‌آید وجود

^۱ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲: «و قال [النبیّ

صلی الله علیه وآله و سلم]: «سبحانک ما عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ!»

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «کیفیت طریقهٔ احراقیه در از بین بردن اغراض و نیات نفسانی سالک»، رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللباب، ص ۱۲۴ - ۱۲۶ و رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۵۵، تعلیقه.

انسان را آتش می‌زند و انسان را از هر فکر ناامید می‌کند. آخر، سرمایه حیات و زندگی انسان فکر اوست؛ اندیشه انسان قیمت انسان است! «قِيمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ»^۱ آنچه را که انسان از علم و دانش دارد، قیمت اوست.» و انسان به جایی می‌رسد که می‌بیند با این اندیشه و با این سرمایه زندگی نمی‌تواند مطلوب خود را به دست بیاورد؛ اینجا بیچاره می‌شود، بیچاره که شد دیگر خود را رها می‌کند! مثل یک قالب یخی که در دست شماست و شما با عشقی می‌خواهید این را منزل ببرید، بعد می‌بینید دارد آب می‌شود، و تا رفت در منزل آب شد؛ چه حالی به شما دست می‌دهد؟! آخر سرمایه وجودی این قالب یخ بود دیگر که آب شد!

در مقابل ذات پروردگار و کبریائی او

موجودی عرض وجود نمی‌کند؛

تا یک سر مویی در تو هستی باقیست *** آئین

دکان خودپرستی باقیست

گفتی بُت پندار شکستم رستم *** این بت که

^۱ حیاة الحیوان الکبریٰ، ج ۲، ص ۴۱۷: «قال علیُّ رضی اللهُ تعالیٰ عنہ: "لِکُلِّ شَیْءٍ قِیْمَةٌ وَ قِیْمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ"؛ نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۴: «و قال علیه السّلام: "قِیْمَةُ کُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ"».

زیندار برستم باقیست^۱

آدم می گوید: من از پندار خارج شده‌ام، من
رسیده‌ام به مقامی که فهمیده‌ام خداوند را با فکر
و ذهن نمی توان صید کرد؛ این یک فکری است
بر اساس وجود قائم است، پس هستی داریم و با
آن این فکر را کردیم، این یک بتی است! این باید
شکسته بشود! اینجا دیگر مطلب خیلی دقیق
می شود که پریشان می کند ها! از آن پریشان‌ها!

نمونه‌ای از مجاهدهٔ حضرت رسول اکرم

و حضرت موسی در مسیر معرفت

حضرت موسیٰ علیٰ نبینا و آله و علیه السّلام
که دیوانه‌وار سی شب رفت برای مناجات، «لم یأکل
و لم یشرب و لم ینم؛ نخورد و نیاشامید و خواب به
چشمش نرفت!»^۲ و تازه کارش تمام نشد، ده شب

^۱ دیوان شیخ احمد جام، ص ۴۵۴:

تا یک سر موی از تو هستی باقیست *** آئین

دکان خودپرستی باقیست

گفتی بُتِ پندار شکستم رستم *** آن بت که

زیندار شکستی باقیست

^۲ مصباح الشریعة، ص ۱۹۶:

«قال الصادق علیه السلام: "... و فسرّ النبیُّ صلی الله علیه و آله و سلم عن

دیگر، چهل شب شد، خداوند علیُّ اَعْلَى میقات او را
تمدید کرد؛ برای چه رفت؟ آن قدر بدنش لاغر شده
بود! خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه
است:

غذایش برگ درخت بود، (سماور درست
نمی کرد استکان و نعلبکی بگذارد و قند بیاورد و
چای درست کند و افطار کند و خورشت
فسنجان درست کند و غذا بخورد) و از شدت
لاغری و تشدُّبِ لَحْم (یعنی گوشت آب شده
بود) سبزی های برگ درخت از روی پوست
شکم نمایان بود!

او تصنعاً می رفت این کارها را بکند؟!

حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ
سَلَّمَ، مکه و قوم و عشیره و زن و عموی مهربانی
مانند ابوطالب و محلّ عبادت و مسکن را رها

حاله [موسی علیه السلام] أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَ لَا شَرَبَ وَ لَا نَامَ وَ لَا اِشْتَهَى شَيْئًا مِنْ
ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ، وَ مَجِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ....»
نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۵۷:

«وَ إِنْ شِئْتَ ثَنَيْتُ بِمُوسَى كَلِيمِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ إِذْ يَقُولُ ﴿رَبِّ
إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ وَ اللَّهُ مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ
لِأَنَّهُ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ، وَ لَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تَرِي مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ
لِيُهْزِلَهُ وَ تَشَدُّبِ لَحْمِهِ؛ ترجمه:

در آن وقتی که می گوید: ﴿پروردگارا، به خیری که بر من فرستادی
محتاجم﴾ قسم به خدا که از خداوند چیزی جز نانی که بخورد نخواست،
چرا که سبزی و گیاهان زمین را می خورد و از شدت لاغری رنگ سبز
گیاهان از زیر پوست نازک شکمش دیده می شود. (محقق)

می کند می آید می رود در بالای کوه حراء، آنجایی که مرغ پر نمی زند، حیوان وحشی نیست، آن کوه خطرناک که کسی نمی تواند برود؛ آنجا را انتخاب کرده که کسی نرود! می رفت آنجا، در آن غار یک هفته می ماند، ده روز می ماند؛^۱ تنها در آن غار چه کار می کرد؟

اینها حساب دارد یا حساب ندارد؟! اینها وجود را آب می کند! آب می کند، می کند...! هرچه انسان پنجه می زند که خدا را بگیرد، می بیند پنجه اش به جایی نمی رسد؛ دست می زند پا می زند عیناً مانند کسی که سیل آمده و دارد او را می برد، و او مدام دست می زند به این طرف و می خواهد خودش را به این دیوار متصل کند، سیل او را می برد؛ به آن دیوار، به این تخته، به آن تخته!

«الغریقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ!»^۲ يك تگه تخته

کوچک دارد روی آب می رود، انسان خیال می کند که این هم نجاتش می دهد؛ دست می زند که آن تخته را

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۵۳؛ السيرة النبوية، ج ۱، ص ۲۳۵؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۵؛ تاريخ الطبري، ج ۲، ص ۳۰۰.

^۲ مثل معروف است که می گوید: شخصی که می خواهد غرق شود، به هر گیاه پوسیده و خشک شده ای دست دراز می کند. (ترجمه از «امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۲۶»).

بگیرد، آن هم دارد با آب می‌رود! تا این قدر دست و پا می‌زند، می‌زند، می‌زند که دیگر خسته می‌شود و خودش را روی آب رها می‌کند، آن وقت غرق می‌شود! نه اینکه زنده می‌شود، غرق می‌شود؛ زندگی نیست آنجا، غرق شدن است! فناست! ما مدام مقدمه فلسفی قرار می‌دهیم: خدا چنین است، چنان است! فصلٌ في العلم، فصلٌ في القدرة، فصلٌ في الحياة. همه این حرف‌ها هم در موطن خودش درست است؛ چون کلاس، يك کلاسی است که درجات و مراتب دارد دیگر.

سفارش امام صادق علیه السلام به عبدالعزیز

در رعایت درجات ایمان افراد

حضرت صادق علیه السلام به عبدالعزیز

فرمودند:

ای عبدالعزیز، ایمان ده درجه دارد، هر کدام

از آن درجات باید طی بشود تا انسان به درجه

دیگری برسد، مبادا کسی را حرکت بدهی به درجه

بالا تر قبل از اینکه آن پله اول را طی کند! اگر چنین

کاری کنی، تو او را خرد کردی و شکستی؛ و بدان

اگر استخوان کسی را بشکنی، جبرش به عهده
توست! یعنی باید دو مرتبه التیام کنی! اگر کسی را

۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۵؛ الخصال، ج ۲، ص ۴۴۷؛ روح مجرد، ص ۵۶۷:
«این روایت را کلینی در اصول کافی نقل کرده است و عین مضمونش این
است که:

عبد العزیز قرطیسی روایت کرده که: قال لی أبو عبد الله علیه السلام:

”یا عبد العزیز! إِنَّ الْإِيمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ

السَّلَامِ؛ يُصْعَدُ مِنْهُ مَرَقَاةٌ بَعْدَ مَرَقَاةٍ وَ لَا يَقُولَنَّ صَاحِبُ

الْإِثْنَيْنِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ: لَسْتُ عَلَى شَيْءٍ! حَتَّى

يَنْتَهِيَ إِلَى الْعَاشِرِ.

فَلَا تُسْقِطَ مَنْ هُوَ دُونَكَ فَيُسْقِطَكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ.

و إِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعَهُ إِلَيْكَ

بِرَفْقٍ، وَ لَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يُطِيقُ فَتَكْسِرَهُ! فَإِنَّ مَنْ

كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ؛ *

حضرت صادق علیه السلام به من گفتند: ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه
دارد، مثل نردبان که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت؛ نباید
کسی که دارای دو درجه از ایمان است به آن که دارای یک درجه از ایمان
است، بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی باشی! و همین طور
درجه به درجه تا برسد به درجه دهم.

و تو نباید ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پایین تر از توست؛
که در این صورت تو را ساقط می کند و از ارزش می اندازد، آن کس که بالاتر
از توست!

و چون نگرستی کسی را که پایین تر از توست، باید وی را با رفق و ملامت
به سوی خود بالا ببری، و بر او تحمیل ننمایی گفتاری و مطلبی را که طاقت
آن را نداشته باشد که در این صورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی
را بشکند، بر عهده اوست زخم بندی و التیام شکستگی استخوان هایش.“

از پلّه اوّل بردی پلّه سوّم، خُردش کردی، ایمانش را از دست دادی، خرابش کردی، و مسئولیت به عهده توست. پس ایمان ده درجه است؛ آن درجه دهم آنجایی است که دیگر غرق شده است، آنجا «سلمانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»^۱ می شود، دیگر از اهل بیت می شود، رنگش از بین می رود؛ **(صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عِبْدُونَ)**^۲.

مادح خورشید مدّاح خود است

لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

پس فهمیدید تعریف‌های ما به جایی

نمی‌رسد، هرچه خدا را داریم تعریف می‌کنیم، خودمان را تعریف می‌کنیم؛ «مادح خورشید مدّاح خود است»^۳ آن کسی که خورشید را تعریف می‌کند،

* اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵.

^۱ الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۷۱.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸؛ ترجمه:

«رنگ خدا و چه کسی رنگی نیکوتر از رنگ خداوند دارد؟! و ما او را می‌پرستیم!»

^۳ مثنوی معنوی، ج ۵، ص ۶۲۹:

*** مادح خورشید، مدّاح خود است

که

دو چشمم روشن و نامرمد است

خورشید را تعریف نمی‌کند؛ نه نور خورشید را دیده، نه رسیده، نه جذبۀ خورشید را گرفته، نه به حرارات خورشید رسیده! فقط می‌گوید: من چشم دارم که دارم خورشید را می‌بینم! خورشید چنین است، خوب است! یعنی من چقدر خوبم که دارم خورشید را می‌بینم! پس هر وقتی که حمد خدا را بجا می‌آوریم، زود تسبیح خدا را هم بجا بیاوریم؛ «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ.»

﴿وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ﴾^۱

ملائکه که حمد خدا را بجای می‌آورند، تسبیح می‌کنند؛ رعد که حمد خدا را بجای می‌آورد، می‌گوید به به چه خدایی! زود تسبیح می‌کند، می‌گوید معذرت می‌خواهم! این حمدی که تو را می‌کنم، احتیاج دارد که بگوییم: سبحان الله! تو از این حمد ما پاکی، از این نسبت ما پاکی، از این توصیف ما پاکی!

مخلصین اند که راه به توصیف خدا برده‌اند

می‌دانید چه کسی می‌تواند خدا را توصیف کند؟ آن کسی که غرق شده باشد؛ این دست و پایش قوت ندارد، آب دارد او را می‌برد، او

^۱سوره رعد (۱۳) آیه ۱۳.

می فهمد معنای سیل و دریا و طوفان و غرقاب

یعنی چه! او می فهمد معنای موت یعنی چه!

﴿سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمَّا يَصِفُوْنَ * اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ
الْمُخْلِصِيْنَ﴾^۱؛ «خدا منزّه و پاک است از تمام

توصیفی که واصفین و توصیف کنندگان می کنند

* مگر عبادالله مخلص!»

نه مخلص! [بلکه] آن بندگان که غرق

شدند؛ چون انسان که می خواهد به خدا برسد،

مدام مجاهده می کند، دست و پا می زند، مدام

می خواهد خودش را اخلاص کند، پاک کند! تا

وقتی می خواهد اخلاص کند، باز هم آن دست و

پا هست، باز تسبیح هست؛ که: خدایا معذرت

می خواهم! با این دست و پا به تو نمی رسم! با

این ناخن ها نمی توانم این کوه را بکنم و

می خواهم کوه را بکنم؛ کوه ابوقبیس کجا با این

ناخن ها کنده می شود؟! اما وقتی از دست و پا

افتاد، از اخلاص گذشت، و از مخلصین به

مرحله مخلصین رسید، از دستبرد شیطان دیگر

خارج شد، از حضور در صحرای قیامت معاف

شد، این دیگر می تواند خدا را توصیف کند.

چرا خدا را می تواند توصیف کند؟ چون خود

^۱سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

نیست، غرق شده، آب دریا شده؛ آب دریا، دریاست!
آن کسی که فانی شد در ذات مقدّس پروردگار، او
نیست؛ اگر توصیفی بشود، خدا خودش را توصیف
کرده است.^۱ امیرالمؤمنین یُدالله است، عینُالله است!
چون علی نیست، اگر علی باشد، خدا نیست، اسم او
است؛ خدا ما فوق اسم و رسم است! اما وقتی غرق
شد، همه چیز هست؛ یدالله است، عینالله است،
سمعالله است، بصرالله است، لسانالله است،^۲ هر چه
بگویی هست دیگر! یعنی خدا هست، یعنی توحید
است مسئله، یعنی با وجود خدا چیزی جمع نمی‌شود!
خدا لایتناهی است! به اضافه چیزی پیدا نمی‌کند، هر
چیزی با خدا جمع می‌شود، لایتناهی است؛ یک به
اضافه لایتناهی، می‌شود لایتناهی؛ ده به اضافه
لایتناهی، می‌شود لایتناهی؛ هزار به اضافه لایتناهی،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت حمد و تسبیح مخلصین، رجوع شود به
الله شناسی، ج ۲، ص ۱۱۰؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۴۵ و ج ۵، ص ۴۶؛ معاد
شناسی، ج ۹، ص ۴۲۲.

^۲ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۶۱ و ۶۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ معانی
الأخبار، ص ۱۷.

می شود لایتناهی؛ بر لایتناهی چیزی اضافه نمی شود،
پس ما دیگر خدا را نمی توانیم توصیف کنیم.

(تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)^۱ خودش می آید

توصیف می کند؛ در قرآن مجید خلقت انسان را
که بیان می کند، در آخر می گوید: **(تَبَارَكَ اللَّهُ)**؛
خودش می آید توصیف می کند: به به، عجب
خدای مبارکی است!

(تَبَارَكَ): یعنی بلندمرتبه، پر برکت، پر رحمت،

رفیع المنزلة، رفیع القدر! کدام [خدا]؟ خدایی که
رب العالمین است! دوتا عالم را گرفته، عالمیان را، عالم
خلق و امر را گرفته است! و همه **(مَطْوِيَّتُ بِيَمِينِهِ)**؛^۲ در
مُلْك اوست، آقای تمام روزگار و عوالم! و تمام
موجودات محو و فانی در اوست! لیس فی الدار غیره
دیار!

خدا ان شاء الله که قسمت کند و این مراحل

را به انسان بچشانند! ما که نفهمیدیم!

آقا سید احمد کربلایی از بزرگان بود، از

شاگردان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

^۲ سوره زمر (۳۹) آیه ۶۷. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۷۴:

«آسمان‌ها پیچیده در دست قدرت او هستند.»

بود که از معاریف نجف بود. من از مرحوم حاج
آقا بزرگ طهرانی، - رحمة الله عليه - سؤال
کردم که: شما ایشان را ملاقات کردید، حالش
چطور بود؟ ایشان فرمودند که:

این حرف‌ها کجا ما کجا؟! وقتی آقا سید احمد
از دار دنیا رفت، پس از رحلت ایشان، من شبی او را
در خواب دیدم و می‌دانستم که فوت کرده است.
انگشت مسبحة (سبّابه) ایشان را محکم گرفتم و
گفتم: از آن مقامات و درجاتی که خدا به شما عنایت
فرموده است، باید برای من بیان نمایید!

با شدتی هرچه تمام‌تر انگشت خود را از دست
من کشید، و خنده‌ای نموده گفت: «حلوای
تنتانی، تا نخوری ندانی!»^۱

بِمَحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ أَجْمَعِينَ

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۰.